

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۳۲

استاد حسین نوروزی

(۵ دی ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

بحث ما به این جا رسید که حجاب‌هایی که مانع از رؤیت خداوند متعال و رسیدن انسان سالک به مقام یقین می‌شود عبارت است از آرام‌بخش‌های کاذب که در حقیقت و در واقع تأمین کننده صادق و واقعی برای نیاز واقعی خود ما و روح ما نیستند. چون با آرامش حقیقی و واقعی روح و خودمان آشنایی نداریم و خودمان را نمی‌شناسیم، به حقیقت خودمان واقف و آگاه نشده‌ایم مسائل را با هم خلط می‌کنیم و اشتباه می‌گیریم؛ هر جا آرامش‌دهنده‌ای پیدا کنیم به سراغ آن می‌رویم و آن را خدای خودمان تلقی می‌کنیم و به جای خدا اشتباه می‌گیریم. این حجاب می‌شود. یک حجاب اعتقادی و یک حجاب ایمانی داریم.

حجاب اعتقادی مربوط به مرحله تعقل است؛ قبل از این که ما تعقل کنیم؛ به حقیقت برسیم و خدا را پیدا کنیم، در مسیر پیدا کردن خدا اشتباهاتی را مرتکب می‌شویم. مثلاً گمان می‌کردند که بت‌ها پروردگار و خدای آن‌ها است یا آنچه که در مورد حضرت ابراهیم علیه الصلاة و السلام وارد شده است که ابتدا به ستاره نگاه کرد، دید ستاره نور دارد؛ گفت: «این خدای من است!» بعد به ماه نگاه کرد و دید نورانی‌تر است؛ گفت: «این خدای من است!» وقتی دید آن‌ها افول کردند به خورشید نگاه کرد؛ گفت: «إني لا أحبُّ الآفلين.» می‌توانیم از این موضوع برداشت اعتقادی هم داشته باشیم البته مراحل ایمانی نیست بلکه یک مرحله اعتقادی است تا به نتیجه عقیده‌ای برسیم که بالاخره خدای من کیست؟! گفت: «خدای من خورشید است!» خب این یک مرحله پایینی است. معمولاً برای بچه‌ها مطرح است. بچه‌ها در مراحل ابتدایی خدای واقعی خودشان را همین چیزها می‌بینند و می‌دانند، از همین جا شروع می‌کنند.

اما مراحل ایمانی، یعنی حجاب قلب باشد، نه حجاب عقل. این مسأله مهم و محل بحث ماست که به آرامش‌ها و آرام‌بخش‌ها مربوط می‌شود. بسیاری در این حجاب‌ها باقی مانده، گرفتار، متوقف و دچار عجب شده‌اند. این رذیله اخلاقی که به نام عجب معرفی می‌شود، به این معنا است که انسان تا مرحله‌ای جلو می‌رود؛ به مرحله‌ای می‌رسد اما در آن مرحله متوقف می‌شود. بسیاری از افراد از عالم دنیا

گذشتند به برزخ رسیده‌اند اما هنوز از غیر خدا دل نبریده‌اند. بسیاری از افراد هستند که اگر از آن‌ها بپرسیم: «لذت و آرامش شما در دنیا چیست؟» نمی‌گویند به خوردن، خوابیدن و لذت‌های مادی و زمخت دنیایی است بلکه لذت‌های معنوی و بالاتری را مطرح می‌کنند.

می‌گوییم: «آن لذت‌ها چیست؟» مثلاً می‌گویند: «لذت تحصیل علم!» علم یک لذت مشتمل بر کن، مادی و زمخت نیست بلکه معنوی است. علم معنوی است. عده‌ای تشنه علم هستند و با تحصیل علم به آرامش و لذت می‌رسند. مرتبه این افراد بالاتر از کسانی است که از خوردن لذت می‌برند. البته منافاتی با هم ندارد. بعضی از افراد مقام جمع الجمع دارند یعنی هم وقتی غذا می‌خورند لذت می‌برند و به آرامش می‌رسند، هم وقتی درس می‌خوانند و ورزش می‌کنند؛ جامعیت دارند. این افراد ظرف بسیار بزرگی دارند و از تمام ابعاد استفاده می‌کنند، اما اینها همه وسیله است؛ البته آرامشی هم که از آن‌ها حاصل می‌شود بد نیست.

دقت کنید! نمی‌خواهیم بگوییم این آرامش نباید باشد، موقع غذا خوردن شما نباید لذت ببرید. نه! باید لذت ببریم. کسانی که غذای بدمزه درست می‌کنند، عرضه غذا درست کردن ندارند. غذا باید خوشمزه باشد. غذا را بد مزه درست می‌کند، بلد نیست، می‌گوید: نه مهم نیست! دنیا بی‌ارزش است! خب بابا تو بلد نیستی غذا درست کنی، هنر نداری. درست است که دنیا بی‌ارزش است، اما جای این حرف این‌جا نیست. بله! بی‌ارزش است و آنقدر ارزش ندارد که شما تنبلی کنی و غذا درست کردن را یاد نگیری. آنقدر بی‌ارزش است که شما نباید در دنیا تنبلی کنی. غذا درست کردن را یاد بگیر تا بتوانی غذای خوشمزه درست کنی که وقتی می‌خوری لذت روانی ببری، کیف ذائقه جسمانی از آن داشته باشید. این موجب می‌شود که خستگی شما در می‌رود و یک مرکب راهوار خوبی پیدا می‌کنید. آدمی که خسته و کوفته است و مرکبش دویده و ناتوان است، نمی‌تواند با این مرکب مسیر را خوب پیدا کند. باید از مرکب هم مراقبت و مواظبت کرد.

خستگی مرکب را باید در کرد. خستگی‌اش که در رفت، بعد می‌توانی از این وسیله و مرکب در جهت و مقصدی که داری استفاده می‌کنی. پس این لذت‌ها و آرامش‌ها را نفی نمی‌کنیم. عجب آرامش بد است؟! نه! آرامش بد نیست بلکه آرامش‌های کاذب از این جهت که جای آرامش صادق را می‌گیرد بد است. یعنی به جای این‌که آرامشی را که به دست می‌آوری، آن‌را برای رسیدن به سعادت، خدا، حق وسیله قرار بدهی و به آرامش واقعی بررسی که با معرفت خدا حاصل می‌شود، در همان مرحله متوقف می‌شوی. می‌گویند عجب چیز خوشمزه‌ای است.. همان‌جا، در همان مرتبه، در همان مقام می‌مانی و بالا نمی‌روی، یادت می‌رود که این وسیله و مقدمه بود، قرار نبود که من این‌جا بمانم. ممر شما تبدیل به مقرر شما می‌شود.

«الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارَ مَقَرٍّ» دنیا قرارگاه نیست بلکه مرورگاه، عبورگاه و معبر است. این مسأله مشکل ایجاد می‌کند و به حجاب تبدیل می‌شود. اگر هم آن‌را به حجاب تبدیل نکنیم، خودش فی حد نفسه مطلوبیت بالعرض دارد؛ مطلوبیت و مقصود به ذات نیست اما مطلوبیت بالعرض دارد. لذت بردن از خوردن، خوابیدن، تحصیل علم کردن و... خیلی مهم است. به این مسأله دقت کنید! ممکن است بعضی از افراد فکر کنند خوردن و خوابیدن خوب است اما لذت بردن از آن‌ها خوب نیست. نه! لذت بردن از آن‌ها هم خوب است. ممکن است بعضی از افراد فکر کنند که فقط باید به واسطه ارتباط با خدا لذت ببریم و خستگی‌مان در برود. این‌گونه نیست چرا که ما هنوز به آن سطح نرسیده‌ایم. ظرف ما آنقدر پر نشده و به این مرحله نرسیده‌ایم، آنقدر ظرفیت پیدا نکرده‌ایم که بتوانیم خستگی‌مان را به این شکل دور کنیم.

نباید از همه این ابزارها و وسایل استفاده کنیم تا به تدریج رشد کنیم و بالا برویم. وقتی که به مرحله موت اختیاری رسیدی یعنی جایی که انسان بی‌نیاز می‌شود، دیگر خستگی ما با غیر خدا در نمی‌رود، چون برای غیر خدا آن ارزش را قائل نیستیم. اما وقتی اول یا وسط کار هستیم قرار نیست مانند آخر کار باشیم. این‌ها را با هم خلط نکنید. این‌ها محل‌های خطر است که اگر اشتباه کنید به خودتان فشار زیاد و آسیب می‌رسانید و از ادامه راه باز می‌مانید. اگر شما اسبی را خریداری کردی یا آن‌را به شما هدیه دادند و قرار است سوار این اسب بشوی و تا مقصد بتازی و بروی. اگر شما از این اسب بد استفاده کنی، به مقصد نمی‌رسی.

ماشینی که شما سوار آن می‌شوی و می‌خواهی با آن به مشهد بروی، اگر از آن درست استفاده نکنی، به موقع برای آن بنزین نریزی، روغن آن‌را به موقع تعویض نکنی، بیش از اندازه در آن بار بگذاری، تخته گاز بروی، آب آن‌را بررسی نکنی، اگر به این کارها رسیدگی نکنی، این ماشین شما را وسط کار می‌گذارد؛ نمی‌توانی به مقصد برسی. افراد بسیاری برای رسیدن به مقصد، عجله کردند و خواستند یک‌مرتبه از همه لذات دنیا بگذرند. این هم کار شیطان است. شیطان خیلی فریب‌کار است؛ می‌گوید: «مگر نمی‌خواهی به خدا برسی؟ مگر در مباحث خودشناسی نگفتند که همه لذت‌ها کشک و پشم است، فقط یک لذت وجود دارد، آن هم لذت ایمان است. ایمان هم به معرفت است؛ معرفت هم در قلب است. پس عجله کن! دیگر از لذت خوردن، خوابیدن، تحصیل علم، ورزش کردن، تفریح کردن، خستگی در کردن، مطالعه داستان و... دست بکش!» لذت‌های زیادی در زندگی ما وجود دارد. می‌بینید نوعاً کسانی که ادعاهایی دارند، آدم‌های کج و معوج و تک بعدی هستند و یک سری از ابعاد دنیایی را اصلاً ندارند. اغلب این افراد اهل ورزش کردن نیستند. از ورزش‌های مختلفی که وجود دارد خبر ندارند! اصلاً نمی‌دانند ورزش چیست؟!

یک شخصی که متوجه شده بود هنگام ورزش کردن هم برای من حادثه‌ای پیش آمده و دستم شکسته بود؛ به من سفارش می‌کرد و می‌گفت: «حالا شما ورزش نمی‌کردید؛ همان نماز شب کافی نبود؟! دیگر برای چه ورزش می‌کنی؟!» خدا او را شفا بدهد، مریض شده است. دیدم چه به او بگویم. به او گفتم: «بله! همین‌طور است که شما می‌فرمایید؛ صحیح می‌فرمایید، نماز شب خیلی خوب است اما عقل سالم در بدن سالم است!» اصلاً نمی‌شد با او صحبت کرد؛ باید صبر کرد تا خدا او را حالی و متوجه کند؛ البته بعد متوجه شد. می‌آمد می‌گفت: «حالا بگو چکار کنم؟» می‌گفتم: «این کار را انجام بده، این‌جا برو!»

بسیاری از معضلات، کج فکری‌ها، انحراف‌ها و اعوجاج‌ها که در بین مبلغین دینی می‌بینیم به خاطر تک‌بعدی بودن آن‌ها است. تک‌بعدی بودن به معنای افراط و تفریط کردن است. یا از این طرف می‌افتند، یا از آن طرف!! یا کم‌روی می‌کنند یا زیاده‌روی!! به همین دلیل اعوجاج فکری پیدا می‌کنند و کج سلیقه می‌شوند. گاهی تعجب می‌کنید می‌گویید: «این آقا یک عمر درس خوانده، با قرآن و روایات سر و کار داشته و در حوزه‌های علمیه مشغول تحصیل و تدریس بوده است، این چه حرف‌هایی است که می‌زند؟! این چرت و پرت‌ها چیست که می‌گوید؟!» غافل از این‌که این شخص درس خوانده است اما ببین چگونه زندگی کرده است؛ این درس را برای چه خوانده است؛ بحث ما این‌جاست. بسیاری از افراد درس می‌خوانند که درس خوانده باشند. یعنی درس خواندن جای خدا را در قلب آن‌ها گرفته است. بروید به فرمایشات فلاسفه مراجعه کنید ببینید چه می‌گویند. در این باب می‌گویند: «علم مطلقاً ارزش ذاتی دارد!» یک فیلسوف با دید فلسفی کتاب اخلاقی نوشته است و در آن می‌فرماید: «العلم كله خير.»

آیا این جمله «العلم كله خير» درست یا غلط است؟ اگر فلسفه آن‌را بیان کند، خوب و درست است اما اگر اخلاق این جمله را بیان کند، غلط است. «العلم كله خير» یعنی همه علوم مفید است. در علم اخلاق به معنای مفید و سازنده. است همه علوم مفید و سازنده است، آیا برای هر کسی مفید است؟! شرایط زیادی دارد. خیلی فرق می‌کند که برای چه کسی باشد؟ کجا باشد؟ چه علمی باشد؟ مگر ما در علم فقه علوم حرام نداریم؟ علوم واجب، مستحب، مباح، مکروه و حرام داریم. العلم كله خير یعنی هرچه فقه گفته است بی‌خود است. مگر خودمان نمی‌فهمیم که علوم وجود دارد که به درد ما نمی‌خورد؛ زائد و لغو است و وقت ما را تلف می‌کند. العلم كله خير؟! در این‌جا معنای خوب و بد، خیر و شر با هم آمیخته شده است. خیر و شر دو معنا دارد. در گذشته به‌طور مفصل موضوع را باز کردیم و توضیح دادیم که یک خوب و بد فلسفی داریم که همه چیز خوب است؛ همه آدم‌ها، همه موجودات، هر چیزی که از وجود و هستی برخوردار است حتی شیطان، خوب و خیر است.

شیطان هم خوب است یعنی در مجموعه عالم هستی، در جایگاه واقعی خودش قرار گرفته است. اما آیا وظیفه من به شخصه این است که از شیطان تبعیت کنم؟! شیطان خوب است پس هرچه شیطان گفت باید به او «چشم» بگوییم! مگر الان نگفتیم: «شیطان خوب و خیر است؟ مگر خدا او را خلق نکرده است؟ حالا که خدا او را خلق کرده است پس هرچه می‌گوید باید گوش کنیم و «چشم» بگوییم؟! این تبعیت از شیطان است؛ با این کار شیطان پرست می‌شویم. این کار غلط است. این مسأله را در گذشته باز کردیم و به‌طور مفصل بحث کردیم. گاهی می‌گوییم: «خیر است!» یعنی به نفع من است؛ برای من مفید است. این خوب اخلاقی می‌شود اما خوب فقهی به معنای باید و نباید است. هرچه پیش می‌آید خیر است. پس حالا باید کاری کنیم که پیش بیاید؟! نه! معنایش این نیست.

در یک جلسه‌ای بودیم. همه علما، بزرگان و شخصیت‌ها بودند. ما هم قاطی آنها نشسته بودیم. یکی از شخصیت‌ها قرار بود سخنرانی کند. از موقعی که شروع کرد و «بسم الله الرحمن الرحیم» گفت؛ یک سگ که آن اطراف بود با صدای بلند شروع به واق واق کردن کرد. فضا هم خالی بود و صدا در حوزه علمیه می‌پیچید. البته اطرافش بازار بود. بازار هم می‌دانید منطقه مسکونی نیست؛ شب خالی است و صدا می‌پیچد. هرچه آن آقا صحبت می‌کرد، آن سگ مرتب واق واق صدا می‌زد که یک‌دفعه سخنران عصبانی شد که: «این چه وضعش است! این چه جایی است شما جلسه را انداختید! مدیریت این جلسه چرا این‌طوری است؟! این سگ نمی‌گذارد!» ما باید به تدبیر خودمان بیندیشیم. با اندیشیدن به تدبیر درست عمل کنیم اما وقتی چیزی مقدر شد، دیگر باید به آن راضی شویم؛ عصبانیت و ناراحتی هم ندارد. دیگر شد.

آنچه شد خیر است؛ باید می‌شد. خیلی بحث مهمی است. میان خیر در فلسفه و خیر در علم اخلاق، فقه و احکام فرق وجود دارد. هر اندازه در این بحث فکر و کار کنید، ضرر نمی‌کنید. اغلب افراد در همین‌جا به انحراف کشیده شده‌اند، راه را گم کرده‌اند، قاطی کرده‌اند. بسیاری از بزرگان لغزیده‌اند! شخصیت‌های بزرگ علمی که در این‌جا لغزیده‌اند، اگر = فرمایشات آن‌ها در دسترس باشد و آن‌ها را بخوانیم، تعجب می‌کنید که چطور آن‌ها قاطی کرده‌اند؛ چرا نتیجه‌گیری اخلاقی کرده‌اند و در مدح فلسفه گفته‌اند: «فلسفه خوب است!» با این نتیجه‌گیری کار خراب می‌شود. اگر به آن‌ها بگوییم: «آقا این حرف‌هایی که شما زدید به این‌جا منتهی می‌شود» می‌گویند: «نه! ما این نتایج را قبول نداریم!» اما از دستشان در رفته است. گویا حواسشان نبوده است که نباید این حرف را بزنند. آیا هر دانشی از آن جهت که دانش است قداست و ارزش دارد؟ نه! قداست ندارد. هر دانشی از آن جهت که نافع است قداست دارد؛ نه از آن جهت که دانش است. خدا گم شد. خدا قاطی شد.

می‌پرسیم: «چرا درس می‌خوانی؟» می‌گویی: «چون درس خواندن لذت‌بخش است! وقتی درس می‌خوانم کیف می‌کنم، خود درس خواندن را دوست دارم!» تا آن‌جا که شما درس می‌خوانی که خستگی‌ات در برود و ادامه بدهی تا به مقصد برسی. مقصد چیز دیگری است. این هم باز عیبی ندارد. اما اگر بگویند: «درس می‌خوانم که درس خوانده باشم! اصلاً زندگی را برای درس خواندن می‌خواهم!» می‌گوییم: «بعد از آن چه می‌شود؟» می‌گویند: «دیگر بعد از آن ندارد!» هدف همین علم است.

آیا هدف، علم یا خداست؟ علم و خدا یکی است؛ با هم فرق ندارد، پس چرا علوم حرام داریم؟ آیا خدای حرام هم داریم؟ ما به خدا پناه می‌بریم از علمی که نافع نیست. در دعا داریم: «اللهم انی اعوذ بک من علم لاینفع.» خدایا به تو پناه می‌برم از علمی که نفع نمی‌رساند. علم مضر داریم. خیلی واضح و روشن است، اما در عین حال که خیلی واضح و روشن است اما با بحث‌ها، حرف‌ها و جملاتی همین مطالب واضح، ساده و روشن را چنان پیچیده می‌کنند که امر بر انسان مشتبه می‌شود و به انحراف در مسیر خدا مبتلا می‌شود. دارد راه خدا را طی می‌کند، او را وسط راه متوقف می‌کنند و نگه می‌دارند. عقلی که در روایات وارد شده است که: «ما عبد به الرحمان» به عقلی تبدیل می‌شود که فلسفه را می‌فهمد. ببینید فلاسفه چه می‌گویند. فلسفه بد نیست. این بحث مهمی است که بالاخره تکلیف ما چیست؟! یک عده می‌گویند: «فلسفه خوب نیست!» یک عده هم می‌گویند: «خوب است!»

کسانی که طلبه هستند می‌گویند: «فلسفه بخوانیم یا نخوانیم؟» فلسفه فی حد نفسه بد نیست؛ علم است اما دو مشکل دارد. یک مشکل این است که ما فکر کنیم موضوع علم فلسفه با موضوع دین یکی است. در این‌جا مشکل ایجاد می‌شود. فلسفه می‌گوید من می‌خواهم حس کنجکاوی را ارضا کنم. مرتب فکر کنم، بحث کنم، سؤال کنم و جواب بدهم؛ تا کجا برسد؟ به چه برسد؟ نتیجه چه شود؟ این کار فقط برای ارضاء حس کنجکاوی است. بسیاری از علوم دیگر هم این‌گونه هستند. فقط آن‌را می‌خوانند. خب اینقدر این درس را می‌خوانی که به کجا برسی؟ می‌گویند: «همین‌طوری می‌خوانیم تا بی‌کار نباشیم. حس کنجکاوی‌مان هم ارضا می‌شود!» متأسفانه عده‌ای ارضای حس کنجکاوی را ارضای فطرت دانسته‌اند و گفته‌اند: «اگر شما بتوانید حس کنجکاوی خود را ارضا کنید، نیاز فطری خود را تأمین کرده‌اید!» در حالی‌که این حس کنجکاوی ارتباطی با نیاز فطری ندارد.

در بسیاری از موقعیت‌ها ارضاء حس کنجکاوی حرام است. «لا تجسسوا» تجسس نکنید یعنی فضولی موقوف!! اسم آن‌را کنجکاوی می‌گذارید در حالی‌که همان فضولی است. «فضولی کردن در بعضی چیزها خوب است!!» گاهی این حرف‌ها را آدم‌هایی می‌گویند که: «سرشان به تنشان نمی‌ارزد!» اما گاهی این حرف‌ها را از کسانی می‌شنویم که سرشان به تنشان می‌ارزد، از بزرگان، شخصیت‌های قابل اعتماد و کسانی که ما به آن‌ها ارادت داریم. ببینید مطلب چقدر مهم، ظریف و دقیق است که محل لغزش

بزرگان است! چقدر ما باید تأکید کنیم؟ بحث را متوقف کنیم و توضیح دهیم که مواظب باشید گم نشوید؛ حواستان باشد که علوم را فرا بگیرید؛ اجازه ندهید که علوم شما را فرا بگیرد. گاهی ما علوم را فرا می‌گیریم. چه موقع است؟ آن موقعی که اگر از شما پرسیدند چرا این علم را می‌خوانی؟ می‌گویی: «به‌خاطر این‌که به فلان نتیجه برسم!» در این‌جا حواس شما جمع است؛ هدف و مقصد را گم نکرده‌ای، می‌فهمی که با چه هدفی در حال خواندن این درس هستی و کجا می‌خواهی بروی؛ شما علم را فراگرفتی.

اما گاهی این علم است که شما را فرا می‌گیرد. می‌گویند: «چرا این درس‌ها را می‌خوانی؟» می‌گویی: «همین‌طوری شروع به خواندن کردیم. بعد همین‌طور خوشمان آمد و خواندن را ادامه دادیم تا به این‌جا رسیدیم که حالا می‌بینی!» طرف فیلسوف شده است!! به او می‌گویند: «چطور شد فیلسوف شدی؟» می‌گوید: «ابتدا یک سؤال فلسفی در ذهن‌مان پیش آمده بود و مرتب دنبال جواب آن می‌رفتیم. اول این سؤال پیش آمد که: «آیا خدا هست یا نیست؟» گفتیم برویم ببینیم. بعد این سؤال مطرح شد که: «آیا یک خدا یا دو خدا داریم؟!» بعد به تدریج سراغ توحید و بحث‌های فلسفی رفتیم. حالا هم یک‌مرتبه به ما می‌گویند: «فیلسوف شدی!!» ما اصلاً نمی‌خواستیم فیلسوف شویم. باز ممکن است کسی بگوید: «من می‌خواهم بروم فیلسوف شوم تا ببینم در فلسفه چه خبر است. این فیلسوف شدن را مقدمه قرار دهم تا دین خدا را یاری کنم، قدرت بحث کردن پیدا کنم» اما اغلب کسانی که فیلسوف شدند، نمی‌خواستند فیلسوف شوند بلکه حس کنجکاوی داشتند. مرتب برای آن‌ها سؤال پیش می‌آمد سراغ جواب آن می‌رفتند.

نپرسیدند که آیا این سوال به درد می‌خورد که من دنبال جواب آن بروم؟ چقدر به درد می‌خورد؟ چقدر قیمت و ارزش دارد؟ علوم این شخص را فرا گرفته و احاطه کرده است، او علم را فرا نگرفته است. ببینید در کجای زندگی‌تان عمل را انجام می‌دهید و در کجا عمل است که شما را انجام می‌دهد. گاهی این شما هستید که علم را فرا می‌گیری اما گاهی این علم است که شما را فرامی‌گیرد. می‌گویی: «در سرازیری افتادم؛ همین‌طوری رفتم؛ سرازیری بود!» مثل کسانی که در کوه در سر پایی و سرازیری شروع به دویدن می‌کنند. برای من اتفاق افتاده است. افراد بسیاری را دیده‌ام که در سرازیری کوه شروع به دویدن می‌کنند. وارد نبودند که نباید بدوند. دیدند که سر پایی است هرچه تندتر بروند زودتر به مقصد می‌رسند؛ خسته هم بودند. گفتند: «بدویم تا زودتر برسیم» عجله کردند. شروع به دویدن می‌کند اما دید خودش نیست که می‌دود، این سرازیری کوه است که او را با خود به پایین می‌برد. موقع پایین رفتن ابتدا پاهای او جلو و بدنش عقب است اما کم‌کم پاهایش عقب می‌آید و بدنش جلو می‌رود. پاهایش جا می‌ماند؛ بعد کله معلق می‌زند. این واقعیت برای بسیاری از ما در زندگی اتفاق افتاده است، این ما نیستیم که کله معلق می‌زنیم و زندگی می‌کنیم بلکه زندگی دارد با ما معلق بازی می‌کند؛ ما زندگی

نمی‌کنیم. این اتفاق را دیدم که افتاده است. طرف را دیدم که کله معلق زده و زمین خورده است، بعد دوباره پا می‌شود و می‌دود! وقتی آدم معلق می‌زند باید کمی متوقف شود، با کوه اصطکاک پیدا می‌کند و کمی متوقف می‌شود. وقتی کله معلق زدی، همان‌جا بنشین اما دوباره بلند می‌شود و می‌دود! انگار به‌طور ناخودآگاه نمی‌توانست ندود. وقتی دیدم کله معلق اول را زد، دویدم که او را بگیرم. بعد از این‌که کله معلق زد خیالم کمی راحت شد؛ گفتم: «حالا متوقف می‌شود!» جای خطرناکی هم نبود.

اما بلند شد دوباره شروع به دویدن کرد، داشت به جاهای خطرناک می‌رفت. خیلی موارد دیگر هم پیش آمده است. هر کجا هستید و چنین وضعیتی برایتان پیش آمد، همان‌جا بنشینید؛ به هر قیمتی شده بنشین. می‌گویند اگر بنشینم قل می‌خورم. باشد قل بخوری. بهتر از این است که از دره پرت شوی. همان‌جا بنشین. خیلی موارد پیش آمده است که به آن‌ها گفته‌ام: «بنشین!» کسانی که گوش می‌کردند و می‌نشستند، بدن آن‌ها کمی خط خطی می‌شد اما سالم می‌ماندند. الحمدلله تا الان در کوه خسارت ندادیم. تا الان هم خیلی کوه رفتیم.

چیزی که مهم است این است که ما هدف را در زندگی گم نکنیم. اگر هدف را گم کردی و به این وضعیت راضی شدی، به آن «عجب» می‌گویند. به همان جایی که رسیدی راضی شدی. از دنیا گذشتی اما در برزخ متوقف شدی. در مسیر خود که در حال رفتن هستی تا به قیامت برسی، از دنیا گذشتی اما در برزخ متوقف می‌شوی. کار خراب است. خیلی از کسانی که اهل کرامت، اهل انجام اعمال خارق‌العاده و این‌گونه کارها هستند، در برزخ متوقف شده‌اند. کسی که از دنیا بگذرد، یک سری اعمال خارق‌العاده را می‌تواند انجام دهد، چشمش چیزهایی را می‌بیند، غیب‌گویی و پیش‌گویی می‌کند، گذشته و آینده را می‌بیند، پشت دیوار را می‌بیند، طی الارض می‌کند؛ بسیاری از این کارها برای او پیش می‌آید و می‌تواند انجام بدهد.

اغلب کسانی که این کارها را می‌کنند و دنبال این کارها هستند در این مرحله متوقف می‌شوند؛ از دنیا گذشته‌اند، اما نتوانسته‌اند از غیر خدا بگذرند. چرا از دنیا گذشته است؟ می‌خواهد به شهرت برسد. آیا شهرت مادی است؟ نه! شهرت معنوی است. شهرت یک چیز مشتمل بر مادی نیست بلکه معنوی است؛ خدا هم به آن‌ها شهرت می‌دهد؛ شهرت پیدا می‌کند اما در دیگر قیامت خبری نیست. می‌توانیم به لذت‌های حلال، مباح و واجب در زندگی برسیم و از آن‌ها نهایت بهره‌برداری و استفاده را ببریم اما نباید اجازه بدهیم که لذت ما را با خودش ببرد.

پیامبر فرمود: «النَّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي». نکاح، ازدواج کردن و زن گرفتن سنت من است؛ کسی که از سنت من سرپیچی کند، از من نیست. چقدر به امر ازدواج سفارش و ترغیب شده است! گاهی همسر انتخاب می‌کنی و ازدواج می‌کنی، اما گاهی زن شما را می‌گیری. تا وقتی ازدواج

نکرده‌ای، هرچه خدا می‌گوید گوش می‌کنی اما وقتی ازدواج کردی و زن گرفتی، دیگر هرچه زن شما می‌گوید گوش می‌کنی، حتی اگر خلاف خواسته خدا باشد. دیگر کاری ندارد که خدا چه می‌گوید. خدایش عوض شده است. چرا خدایش عوض شد؟ به خاطر این که زنش جای خدا را در زندگی‌اش گرفته است. آیا زن گرفتن بد است؟ نه! «النَّكَاحُ سُنتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» زن گرفتن خوب است، گاهی هم واجب می‌شود. آن جا که واجب نیست، مستحب است. فی حد نفسه و به حکم اولی مستحب است، گاهی به حکم ثانوی واجب می‌شود. اما در عین حال مهم این است که این ازدواج چگونه باشد. دختر خانمی که ازدواج نکرده است تا قبل از ازدواج هرچه خدا می‌گفت اطاعت می‌کرد اما حالا که ازدواج کرده است شوهرش می‌گوید: «از این به بعد می‌خواهم بی‌حجاب باشی، دوست ندارم حجاب داشته باشی!» آیا رفتار این خانم باید تغییر کند؟! چرا حرف شوهر خود را گوش می‌کند؟ مگر او خداست؟ اطاعت از شوهر واجب است، اما این اطاعت باید در محدوده دستورات تکالیف شرعی و الهی باشد.

حالا به خودتان مراجعه کنید. یک مطالعه در زندگی‌تان کنید ببینید آیا در زندگی هدف را گم کرده‌اید یا نه؟! این مهم است. ما می‌خواهیم به ایمان برسیم. ایمان به تلقین به قلب احتیاج دارد. خدا و یاد او را در قلب و جان خود زنده نگه‌دار. «ألا به ذکر الله تطمئن القلوب» می‌خواهیم خدا را در جان خودمان زنده نگه داریم. یعنی هر قدمی که برمی‌داری و هر عملی که انجام می‌دهی باید برای خدا باشد. برای خدا باشد یعنی هدف تو خدا باشد. هدف را گم نکن. در تمام اعمال و رفتار خود هدف را فراموش نکن. هر کاری می‌خواهی انجام بدهی آخر آن را ببین. ببین آیا به خدا و رضایت و خشنودی او منتهی می‌شود؟ اگر می‌شود، این کار را شروع کن. در حالی که در حال انجام این کار هستی، حواست جمع باشد و یادت نرود که از اول هدف تو چه بوده است. وسط راه متوقف نشوی. سوار قطار یا ماشین شدی که به مشهد بروی، اگر به سبزواری رسیدی و دیدی آن جا سبز و خرم است، مقصد اصلی را از یاد نبر؛ نگو: «این جا هوا خوب است! همین جا اطراق می‌کنیم!!»

یادت نرود داشتی کجا می‌رفتی. نگو: «خب الحمدالله به مشهد رسیدیم. مشهد یک جای خوش آب و هوا، خوش و خرم و خیلی عالی است؛ همین جاست. ببین چقدر درخت و رودخانه دارد! چقدر صفا دارد!» مقصد را گم نکن. یادت نرود. خیلی بیشتر از این حرف‌هاست. این‌ها مقدمه، بین راه و گذرا است! دنیا است! ندیدی. اگر یک چشمه از آن صفا، لذت و آرامش معنوی الهی به تو نشان بدهند، دیگر اصلاً به این چیزها اعتنا نمی‌کنی، به آن‌ها محل نمی‌گذاری. در ابتدا و وسط راه، هدف یادت نرود. شما درس بخوان و غذا بخور. چه کسی گفته است: «غذا نخور؟! خواب؟! ورزش و تفریح نکن؟! از آن‌ها لذت نبر؟! از همه چیز لذت ببر اما یادت نرود این لذت‌ها الهی و معنوی نیست. به شما نگویند: «موسیقی عرفانی است!» اگر می‌خواهی لذت ببری و مبتلا، گرفتار و معتاد شوی، دیگر اسم خدا را روی آن نگذار. به خدا چکار داری؟! بگو ما مبتلا شدیم، باید موسیقی گوش کنیم. چرا به نام خدا؟! می‌گویند: «مگر خدا

زیبا نیست؟!» حتماً این حرف‌ها را در تلویزیون گوش کردید؛ به عنوان دانشمند، عالم، شخصیت بزرگ از این حرف‌ها می‌زنند! «مگر خدا زیبا نیست؟! همه زیبایی‌ها را دوست دارد. «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ!» پس باید هر چیزی را که زیباست تماشا کنیم! هر چه زیبایی وجود دارد برای خداست!» خدا زیبا است و زیبایی را دوست دارد اما نگاه کردن به بعضی از زیبایی‌ها حرام است.

خودت می‌گویی: «خدا آن زیبایی‌ها را خلق کرده است!» شیطان را هم خدا خلق کرده است، پس خم شو تا شیطان سوار تو شود. البته شیطان سوار تو شده است که از این حرف‌ها می‌زنی. شیطان را هم خدا خلق کرده است. پس می‌گویند: «شیطان را لعن نکنید! چون خدا او را خلق کرده است. مخلوق خدا را لعن نکنید!» در حالی که خدا در قرآن شیطان را لعن ابدی می‌کند. «إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» تا روز قیامت، لعنت خدا شامل حال او شده است. بعد می‌گوید: «شیطان را لعنت نکنید!» اگر این حرف‌ها، بحث‌ها و مسائل در فلسفه به عنوان یک علم برای خستگی در کردن مطرح شود خوب است، اما این مسأله ارتباطی به تکالیف و باید‌ها ندارد. می‌گویند: «هر صبح پا شدی موسیقی گوش کن! یک پرس موسیقی بزن تا سرحال بیایی و شاداب شوی! موسیقی عرفانی، الهی، خدایی!» آن‌را به خدا وصل می‌کنند. می‌گویند: «هر چیزی که در عالم هارمونی دارد، الهی است؛ اصلاً در آن حرام وجود ندارد!» هرچه هارمونی دارد برای شما باشد.

خیلی چیزها در مرحله باید‌ها و نبایدها هارمونی دارد! پس فرض کنید ما شما را با یک سبک هنرمندانه و هارمونیک دار بزنیم!! هرچیزی که هنر است خوب نیست. هنر یعنی چیزی که منشأ اثر در انسان است، یعنی هر کاری انجام بدهی که به نحوی در درون انسان تأثیرگذاری و نفوذ داشته باشد؟! هنر یک وسیله است. شیطان هنرمندترین هنرمندان عالم است چرا که خیلی نفوذ می‌کند، خیلی زرنگ و زیرک است، خیلی قشنگ، هارمونیک، با هماهنگی، خوب و خوشگل تو را فریب می‌دهد؛ سوار تو می‌شود و کولی می‌گیرد. آیا این هم خوب است؟! یادتان نرود این هم خوب است. این هم جای خودش است. کسی که این اندازه نفهم و بی‌شعور است، باید هم شیطان سوار او شود.

البته معنایش این نیست که ما همه مردم را به بی‌شعوری و نفهمی دعوت کنیم، همه مردم را به دولا شدن دعوت کنیم که شیطان سوار آن‌ها شود؛ این خوب با آن خوب خیلی فرق می‌کند. این یک بحث دیگر است. آن خوب فلسفی است. چهار کلمه فلسفه خواندیم، خیال می‌کنیم دین را فهمیده‌ایم. این‌جاست که فلسفه با دین قاطی می‌شود. کسانی که می‌خواهند حساب دین را از فلسفه جدا کنند، اگر این‌گونه جدا کنند خوب است. آقا حسابش را جدا کن. حساب فلسفه از دین به یک معنا جداست؛ اما به یک معنا جدا نیست. فلسفه در دین هست. نگاه و دیدگاه فلسفی و عرفانی به عالم همانند نگاه دین به عالم است.

حضرت زینب سلام الله علیها می‌فرماید: «ما رأیت الله جمیلاً» جز زیبایی ندیدم. با آن همه جنگ، کشتار، خونریزی و جنایت‌هایی که یزید انجام داد، حضرت فرمود: «جز زیبایی ندیدم.» آیا به این معناست که شما خوب کاری کردید؟! بارک الله که این کارها را کردید! در تلویزیون گفتند: «امام حسین مطرب است! برای ما زده است، ما هم باید روز عاشورا شادی کنیم!» پس ما باید روز عاشورا شادی کنیم؟! همه چیز با هم قاطی شده است. اصلاً گریه برای چیست؟! چرا سینه‌زنی می‌کند؟! غم، غصه و ناراحتی برای چیست؟! قبول داریم که سخت است. جا دارد قاطی شود چون بحث پیچیده و سنگین است. اگر می‌خواهید به مقام ایمان و یقین برسید، قصد قربت کنید. قصد قربت یعنی خدا را از یاد نبر؛ هدف را فراموش نکن. ادامه بحث ان‌شاءالله برای جلسه آینده بماند.